



آن یکی نحوی بر کشتی در نشت

روب کشتیان نهاد آن خود پرست

گفت: پنج از نحو وانی؟ گفت: لا

گفت: نیم عمر تو شد در نما!!

نحو علمی است که راجع به حالات و ساختار کلمات در جمله صحبت می کند، تا با شناسایی آن ها، معانی درستی از یک عبارت به دست آمده و حقیقت آن چه بیان شده یا نوشته شده آشکار شود. با توجه به این تعریف می توان گفت که تمامی دانشمندان به نوعی نحوی عمل میکنند. یعنی می خواهند با تجزیه و تحلیل اجزا و پدیده ها ی قابل لمس، حقیقت جهان هستی و دنیای پیرامون خود را کشف کنند. این شیوه البته در دنیای مادی نتیجه بخش بوده و هست، اما آیا واقعا می توان با این روش به حقیقت عشق، زندگی، مذهب، خداوند، انسان، مرگ و مواردی از این دست پی برد و ادعای دانستن کرد؟! به عنوان مثال آیا با خواندن هزاران نکته در باره ی عشق و تحلیل رمز و راز های آن، می توان عاشق شد؟! آیا می توان با تعریف آب، هر اندازه که دقیق و کامل باشد، تشنگی را رفع کرد؟! البته انسان شاید فریب دانشش را بخورد و در تصورات خود گمان کند که سیراب شده است! اما درختان هرگز فریب نخواهد خورد!!!

اما طبیعت و درختان اعتنایی به فرضیات تئوری ها و تعریف ها ندارند! آنها به باران واقعی نیاز دارند. چرا که خودشان واقعی هستند!!! آنها ذهن ندارند در عالم خیالات زندگی نمی کنند. به همین خاطر است که طبیعت و مظاهر عظیم آن از کوه و دریا گرفته تا آفتاب و نی در اندیشه مولانا از جایگاه رفیعی برخوردارند. حضرت مولانا در بیان هر نکته ای همواره ذهن انسان را معطوف به طبیعت می کنند و از همان آغاز مثنوی و در اولین جمله اش سمبلی را که از انسان کامل ارایه میکند، برگرفته از طبیعت است. او در نی نامه اش می گوید که ای انسان: تو در این وضعیتی که هستی نمی توانی به حقیقت بررسی!!! و هیچ حقیقتی هم نمی تواند از زبان تو جاری شود!!! آیت امکان تنها زمانی رخ می دهد که همانند نی از درون خالی شده و اجازه بدهی که خداوند خودش از طریق تو نغمه و آوازی سر دهد! یعنی همان گونه که درختان با بی نفسی بی ادعایی و با خالی بودن خود آواز سبز خداوند را در زمین سرمی دهند تو هم ناگزیر از خالی شدن هستی.

تاگره، بانی، بود بهر از نیت

هم نشین اوب و آواز نیت

با پر بودن نمی توانی به چنین مقامی بررسی و در لب های خداوند جایی داشته باشی! ادعای دانش و دانستن در این راه همانند بند های یک

نی عمل کرده و مانع کار خواهند بود. ابتدا باید خالی شوی غیر از این چاره ای نیست. مرد کشتی بان هم که از این موضوع کاملاً با خبر بود و به خوبی می دانست که بحث وجدل کردن با کسی که گمان می کند میدانده، بی فایده است بنا بر این در برابر ادعای آن مرد نحوی حرفی نزد و دل شکسته از این حرف تلخ در انتظار فرصتی مناسب سکوت کرد:

دل سگر کشت کشتی بان ز تبا

لیک خاش کرد آن دم از جواب

با کشتی را بر کردایی گفتند

گفت کشتی بان به آن نحوی بلند

پنج میدانی شنا کردن؟؟ بگو!

گفت نه ای خوش جواب خوب رو!

کشتی بان که انتظار چنین لحظه ای را می کشید رو به او کرد و گفت:

گفت: گل عرت ای نحوی فاست

زان که کشتی غرق این کرداب است

یعنی فریب دانش خود را خورده ای!!!! اگر چه علم هم مانند سفر به نظر میرسد اما تا زمانی که سفر واقعی را شروع نکرده ای، تا زمانی که در کنج امن خانه و در کنار ساحل نشسته ای می توانی هم چنان به فکر کردن راجع به حل-مشکلات عالم ادامه دهی! می توانی اطلاعات جمع آوری کنی با این کار شاید بتوانی در خیال

خودت پاسخی برای آن‌ها بیایی. اما زمانی که در تلاطم امواج زندگی سفر واقعی ات را به سوی ساحل شروع کردی و در معرض توفان قرار گرفتی دیگر این دانش همراه مناسبی برای تو نخواهد بود!!! یعنی آنچه تو هم اکنون داری بیشتر به قایق‌های کاغذی شبیه اند! و با دل بستن به آنها غرق شدنت حتمی خواهد بود!!! در حال حاضر تو به چیزی بیش از این‌ها نیازمندی!!! چرا که:

آب دریا مرده را بر سرزند

و رود زنده ز دریا کی رهد

حضرت مولانا خداوند را همچون دریایی میبیند که این دریا میانه‌ای با زندگان ندارد. نیمی از وجود انسان از آب و گل ساخته شده و نیمی هم از جان و دل، یک نیمه اش زمینی است که میتوان لمسش کرد و دید و نیمه‌ی دیگرش آسمانی که دیده نمی‌شود. برای انسان امکان هویت گرفتن با هریک از این دو نیمه وجود دارد. اما حضرت مولانا مردن از اوصاف بشری، یعنی رها کردن جسم با اوصاف بشری و هویت گرفتن با روح را پیشنهاد می‌کند. روحی که جزیی از خداوند است او را می‌شناسد و نشانی از او را با خود به همراه دارد. صد البته منظور مولانا دشمنی کردن با جسم و آسیب رساندن به آن نیست بلکه چسبیدن به آن و معطوف شدن به درون را منظور دارد. یعنی

می‌گویند بیشتر روحانی باش تا جسمانی. وجود جسم ضروری و انکار ناپذیر است و اتفاقاً به نوع مقام آراسته و زیبایش هم نیاز مندیم. شما زمانی که خانه‌ای می‌سازید منظورتان از خانه البته دیوارهای اطراف آن نیست! بلکه به آن فضای خالی نیازمندید که این دیوارها به وجود می‌آورد. این دیوارها نباید آن قدر قطور باشند که هیچ فضای خالی باقی نماند و نه آنچنان باشد که با بادی بلرزد و فروبریزد. یا زمانی که کوزه‌گر کوزه‌ای می‌سازد منظورش استفاده از حجم درون آن است، جایی که هیچ چیز وجود ندارد. یعنی کوزه باید باشد بودنش مورد نیاز است. اما فایده‌اش در قسمت تهی آن است. برای انسان هم وضعیت همین گونه است. مردن از اوصاف بشری یعنی پاکسازی درون و خالی ساختن آن یعنی میدان دادن به روح و جایی را برای پذیرایی از میهمان بزرگ آماده ساختن.

که این کار بزرگ از طریق دانش علمی میسر نیست بلکه به دانشی فراتر از علمی نیازمند است. فضای خالی کوزه و خانه رامی‌توان با دانش علمی فراهم کرد اما همین کار برای انسان جز به توسط دانش مذهبی که در پیشگاه عرفا همان عشق است میسر نخواهد بود. برای همین است که عرفا از فنا یا محو در برابر نحو سخن می‌گویند و اذعان میکنند که: نبودن بهترین شکل بودن است و عشق مناسب‌ترین شیوه برای از

میان برخاستن است! عارف بزرگ ابو سعید-
ابولخیر (ره) نحوه‌ی به کمال رسیدن خودش را
این گونه بیان میکند که:

عشق آمد و شد چونم اندر گوی پوشت

تا کرد مرا تپتی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم بر عاشق گرفت

نامی ست ز من بر من و باقی بر اوست
این نکته را هم نباید فراموش کرد که خداوند
می‌فرماید:

هر چه و هر کس فانی و نابود شدنی است و تنها
خداوند صاحب شکوه و بزرگواری پیوسته
باقی خواهد ماند. (الرحمن)

این آیات هشدار می‌دهند برای ما انسان‌ها، تلنگری عظیم که ای انسان آگاه باش که هم خودت و هم دنیایی که برای خودت ساخته‌ای توهمی بیش نیست مبادا که با توهومات خودت هم هویت‌گرددی، با دانش نیم‌بندی که آموخته‌ای ای گمان مبر که فرزانه شده‌ای! مبادا فکر کنی

که: **من فکر می‌کنم پس هستم**

اتفاقاً این دلیل نیستی توست! تو در خوابی و هر لحظه می‌بینی که کسی شده‌ای! صاحب عنوان شده و به مقامی رسیده‌ای! ادعای دانستن و داشتن می‌کنی اما پیش از آنکه این شب طولانی با تمامی رویاهای فریبنده و زیبایش با سپیده دم مرگ پایان بگیرد، خودت بیدار شو!

هستی ما تنها زمانی میتواند وجود داشته باشد که محوشده و در پیوند با آن هستی مطلق قرار گرفته باشد. یا ما باید باشیم یا او اما او اول و آخر است ظاهر است و باطن و نمی‌تواند که نباشد این ماهستیم که باید بساط خیالین بودنمان را برجینیم. به همین دلیل است که مولانا در برابر علم نحو از علم محو سخن می‌گوید.

محو می‌یابد ز نحو این را بدران

گر تو محوی بی‌خطر در آب ران.

یعنی علمی که ابتدا وجود دروغین تو را از تو بگیرد و آنگاه به حقیقت پیوند بزند. چرا که تنها همسان قادر به درک همسان خواهد بود! یک چیز کاذب و دروغین نمی‌تواند حقیقت را درک کند. او در این داستان از فنا سخن می‌گوید. «می‌گوید: نخست حل شو! دست از این شخصیت ساختگی و دروغین بردار! کاملاً ناپدید شو! تا آنجا که غیر از یک پوسته هیچ اثری و هیچ چیزی از تو باقی نماند! تنها در آن هنگام است که میتوانی ادعای بودن و دانستن کنی.»

حق یاران

توجه:

مسابقه‌ای از کلیه شماره‌های اشک قلم در اردیبهشت ماه برگزار و به دانشجویان برتر جوایزی اهدا خواهد شد.